

انکویتیل و لیفتنانت کرین آنها را بدست خود غیر فعال ساخته بودند
 حالا سواره نظام افغان که از این موفقیت مغرور شده بودند به پیشروی به
 قطار اموال حمله بردند و مقدار زیاد ذخایر را تصاحب کردند و هرج و مرج
 و پریشانی بزرگی را ایجاد نمودند. این حملات قوماندانی برتانوی را به
 عذاب شك و بلا تصمیمی دچار ساخت. حمله بر چهارونی را ممکن بود
 بحيث يك انفجار نارامي معمول افغانها نادیده گرفته بودند. ولی حالا
 چنان معلوم می شد که تمام وعده های محافظت که اکبر خان داده بود
 محض يك تله بود و بسیاریها اخطارهایرا که از دوستان شان قبل از
 حرکت از کابل دریافت داشته بودند، بخاطر می آوردند. شلتون مطلقاً
 طرفدار ادامه حرکت بود و اگر افغانها بفکر حمله بودند گویا او بودن شك
 حق بجانب بود. زمان خان از جمله چند نفری بود که مساعی آنها برای
 جلوگیری از تباہی برتانویان می توانست صادقانه بشمار آید.

زمان خان به پتنجر نوشته و دوباره تاکید کرده بود که باید قطار
 متوقف ساخته شود تا اینکه سرداران وقت به آن مواصلت کرده آذوقه و
 محروقات برای آنها ارسال و مهاجمان را که بر آنها حمله ور شده اند
 متفرق سازند. پاتنجر اکبرخان را دید که با يك دسته تقریباً ششصد نفری
 سوارها دور تر گشت و گذار می نماید و کاپیتان سکینر را نزد او فرستاد
 تا در امر تأمین امنیت اعتراض نماید. سکینر با این اطلاع برگشت که اکبر
 خان اظهار داشته است برتانویها در اثر حرکت نا بهنگام خود باعث این
 بدبختیهای خود شده اند ولی دوباره اطمینان داده و گفته است حالا که
 وی رسیده قطار را در راهش بدرقه می نماید ولی اکبر خان علاوه کرده
 است باید ۶ نفر یرغمل بقسم ضمانت تسلیم داده شود بمقصد آنکه قشون

تا زمانیکه سیل جلال آباد را تخانه نه نموده از قریه نیزین دور نمی شود.
 پاتنجر يك توقف را طوریکه زمان خان و اکبر خان هر دو مشوره
 داده بودند سفارش نمود اگرچه حالا چاشت روز بود و قشون بیش از پنج
 میل را از هنگام بامداد که براه افتاده بود نه پیموده بود در حالیکه
 شلتون ازین پیشنهاد تأخیر مزید خشمگین شده بود مناقشه می کرد که
 توقف بروی برف بدون خیمه یا غذا قشون را محو خواهد کرد. الفنستون
 در اثر نابسامانی مطلقه که حکمفرما شده بود در تردد افتاده بود احوال
 خسته سپاهیان هندی که از سپیده دم ششم جنوری دز زیر سلاح در ژرفای
 برفهای بدون اندک استراحت طی طریق کرده بودند موجب نگرانی بود.
 برای این اطراق خورد و نوش وجود داشت. الفنستون تصمیم گرفت در
 آنجا تا فرا رسیدن شب هنگام توقف نماید. شلتون با اوقات تلخی تبصره
 کرد: «درینجا کاملاً يك روز دیگر ضایع شد و تعداد دشمنان برتانویها از
 حیث شمار بیشتر گردید.»

الفنستون در نظر داشت مارش را پس از فرا رسیدن تاریکی شب از
 سر بگیرد. کرانت او را قانع ساخت که سعی برای چنین يك رفتار شبانه با
 این جمعیت غیر منظم که وی زیر دست دارد تباهی کامل را بار خواهد
 آورد بنا برین تصمیم گرفته شد که شب دوم این سفر عقب نشینی را در
 قریه بتخاک بگذرانند. قشون در ظرف دو روز محض ده میل راه را
 پیموده بود و هنوز هم هشتاد میل راه دیگر پیش رو داشت در حالیکه دو
 بر پنج آذوقه قبلاً مصرف شده بود.

شب دوم از شب اول هم بدتر بود. برف بیش از يك زانو باریده بود
 و افراد بدون کدام پوشش کاملاً از فرط خنک فلج شده بودند لارنس گفت:

«اردوگاه ما اگر کلمه اردوگاه به آن اطلاق شده بتواند مرکب از هزارها انسان و حیوان بود که با چنان هرج و مرج در يك جمعیت انبوه با هم گرد آمده بودند که بمشکل ممکن بود در بین آنها حرکت کرد... شب بیش از اندازه سرد بود و میزان الحراره ده درجه تحت صفر را نشان می داد. بسیاری از صاحب منصبان و افراد مجبور شدند بدون غذا و محروقات در روی برف ها بخوابند.» سپاهیان بدبخت هندی که حالا بفکر فردا افتیده بودند کلاه و تجهیزات و حتی لباسهای خود را طعمه آتش می کردند تا اندکی حرارت زود گذر برای گرم کردن خود بدست بیاورند. لیفتنانت ملیبول از قطعه ۵۴ بعدها خواهد گفت که او و یازده نفر دیگر چطور دور خاکسترهای گرم يك صندوق حاوی تفنگچه گرد آمده بودند و با توسل به چند شیشه شراب که هنوز باقی مانده بود، سعی می کردند از آسیب سرما بر کنار بمانند.

بعد آنها بدور هم گرد آمدند و بروی زمین بخواب رفتند. ایر گفت: این يك شب گرسنگی سرما، درماندگی، افسردگی و مرگ بود تا جائیکه تصور می توانم يك غذای ریخت که سردی بر هر عضو حساس بدن وارد می کند تا زمانیکه روح، لجوجانه در منتهای رنج انسانی مفارقت می کند بالاتر از مرگ رنج آور است.

این بود روز و شب دوم حرکت

هشتم جنوری ۱۸۴۲ :

روز سوم عقب نشینی شفق بالای قشونی دمید که تقریباً کاملاً روحیات خود را در اثر گذشت دو شب مواجه با یخ و برف باخته و دستها

و پاهای آنها آنقدر بیحس کرده بود که حتی قوای قویترین افراد را کاملاً فلج و آنها را غیر قابل خدمت ساخته بود. لیدی سیل گفت که هر مرد آنقدر از خنک فلج شده بود که، به شکل می توانست تفنگش را بر دارد و حرکت کند. افراد سواری با آنکه نسبت به دیگران کمتر اذیت دیده بودند آنقدر از شدت خنک منجمد شده بودند که لازم بود آنها در بغل گرفته بالای اسب های شان سوار می کردند. درین وقتیکه قوای جسمی قشون به لبه، انجام خود رسیده بود و روحیات آنها بسرعت از هم می پاشید افراد الفنسئون از اطراق منجمد شان در قریه، بتخاک برخاستند تا بهعبور از دره، مهیب خورد کابل پردازند که پنج میل طول داشته از هر دو طرف با صخره های بلند محاط است که همواره مانع رسیدن تابش آفتاب زمستانی به وادی آن می شود. تنها آواز یکه درین سکوت خاکی دره طنین می افکند جریان آب سیلابی بود که در سرایشی کوهستان بجانب خلای تنگنای جریان داشت و این جریان آب باید ۲۸ مرتبه قطع می شد تا قشون از خورد کابل بگذرد.

روز برای قشون برتانوی با یک شکل اسیدوار کننده غیر مترقیه آغاز یافت زیرا قطعه ۴۴ حمله، شجاعانه کرد که به اثر آن چندین صد افغان که بصورت بسیار خطرناک در مدخل دره جمع شده بودند دفع شدند. این امر نشان داد که هنوز عساکری وجود دارند که تحت قیادت درست جواب درست می دهند و در همین وقت لارنس یک قطعه سوار افغان را دید که در دامنه، یک کوه جمع شده بودند. از افرادش پرسید که آیا حاضرند بالای آن دسته افغانها حمله نمایند «بلی ما از شما در هر جا اطاعت می کنیم» جواب مطمئنی بود که حاصل داشت و او امر پیش

قدمی را داد. افغانها فوراً فرار نمودند.

درین وقت یکبار دیگر اکبر خان در صحنه ظاهر شد. او اعتراض کرد و گفت وی هنوز آماده است تا قشون را با امنیت بدرقه نماید لیکن او باید یرغمل ها را بحیث ضمانت تخلیه جلال آباد از قوای سیل حاصل دارد و او برگذیر شلتون و جارج لارنس را تقاضا نمود. لارنس موافقت نمود و شلتون که همواره مصممانه از یرغمل شدن انکار کرده بود از قبول این امر خودداری کرد پاتنجر به عوض آن که فکر میکرد زخم پای او ویرا به رهگذری مبدل ساخته است. داو طلب شد تا جای او را بگیرد. بنا بر آن پاتنجر، لارنس و مکنزی که تفنگچیهای او درین وقت تقریباً تباہ شده بودند و خدمت او با آنها دیگر بدردی نمیخورد حاضرأ به سردار افغان تسلیم شدند.

وی آنها را بامحبت دوستانه قبول کرد. هنوز مدتی از تسلیمی یرغمل ها نگذشته بود که نامه از کانالی برای لارنس رسید که بوی میگفت: «باید احتیاط کنیم تا جائیکه امکان داشته باشد کمتر خودها را در ید قدرت اکبر خان بگذاریم و مهمتر از همه چیز باید تا جائیکه می توانیم بحرکت خود ادامه بدهیم.»

ادامه، حرکت یگانه چیزی بود که قشون قادر به آن نبود. در حالیکه سعی صورت میگرفت تا صورت يك مارش با بقایای قطعه نمبر پنج و سوارکاران ایلجاری اندرسن صورت گیرد که بحیث قطعہ محافظ پیشدار وظیفه اجراء نماید ولی همان تأخیر معمول موجود بود اموال با قطعه پیشدار همراه بود و همراهان قشون در فرار عاجل شان بجانب هندوستان در پیشا پیش حرکت میکردند چهل و هشت ساعت خنک و برف

و فیرهای غلزائیبها قوای مؤثر را به چند صد نفری تقلیل داده بود که حالا عبور از تنگنای مخوف را در يك حالت روحی مایوس کننده آغاز کرده بودند همان حالت انتظار معمول برای گرفتن اوامر وجود داشت که با استفاده ازین فرصت لیدی سیل که در تمام روز ساعتها بانتظار بر اسپش روی برف نشسته بود با امتنان تمام يك بوتل مشروب شری را سر کشید و بعداً نوشت این شیشه در دیگر اوقات مرا از حالت يك خانم محتشم خارج میساخت ولی حالا محض مرا گرم ساخت و چنان معلوم می شد که هیچ اثری بیش از آب ندارد. لیدی سیل علاوه کرد کودکان سه و چهار ساله يك پیاله پر مشروب شری را بدون اینکه کوچکترین اثر بر آنها داشته باشد مینوشیدند.

هنگامیکه یکداسته افراد توپخانه سواری بریتانوی که از شراب برانندی ذخایر قاعه ۵۴ خود را مست ساخته بودند دفعتاً هیاهویی بر پا شد. آنها عریده و جرئت نظیر هولندیها بر اسپان خود سوار شدند و با تمام احساسات بی نظیر اظهار داشتند که آنها از این وضع بطالت ما شرمنده هستند و تعهد کردند که بالای دشمن حمله خواهند نمود. کاپیتان نیکول که از درک روحیات وقت عاجز بود آنها را دسته از بدمستان خطاب و پس از گفتن ناسزای فراوان که خیلی آنها را رنجانده بود از آنجا دور شد. استارت بسیار ماهرانه این توپچیهای مست را اطمینان داد که آنها مردان خوبی هستند ولی از آنجائیکه حیات آنها بیش ازین قیمت دارد که درین لحه آنها بخطر بیاندازند وعده داد در موقع مساعد او خودش با آنها یکجا به حمله خواهد پرداخت. این سخنان تا اندازه احساسات آنها را مهار کرد اگرچه آنها هنوز هم به سخنان متهورانه شان دوام میدادند و

حالا در بین این دره عبوس انعکاس او از دیگری علاوه بر آواز آبشار کوهستان که مرتباً غرش کنان سرازیر می شد از قدمهای سزاران نفر از قشونی که برای تباهی خود عجله داشتند برمیخاست. هر قدر دره تنگتر می شد بهمان اندازه غلزائیهای منتظر بر کوه ها نعره های اکبر خان و زیر دستان او را با بی اعتنائی نادیده گرفته و با تفنگهای خود شروع به آتش باری نمودند.

آنها در عقب سنگرهایی که از سنگ برای خورد ساخته بودند بدون اینکه صدمه بخورد آنها برسد آتش مرگ بر ما میریختند افراد الفنستون حالا گاهی از آبهای سرد میگذشتند و گاهی خود را در برفها میکشیدند. و در همه این احوال بین دیوارهای سنگی بلند دره محاط شده بودند که هدف بسیار ساده را تشکیل میدادند و کشتار بسیار خوفناک در کمین ایشان بود. قشون با يك سراسیمگی از هم متفرق شد و هزاران نفر کورکورانه بمقصد عبور از يك دره هولناک به پیش رو در تلاش بودند و سلاح و جبه خانه - اموال و زن و فرزند خود را ترك میکردند. سه یا چهار نفر خانمهای بریتانوی بشمول لیدی سیل و دخترش که با قطعه پیشدار حرکت میکردند درین موقعی که آتش تفنگهای غلزائیها بیشتر شدت یافت برای نجات خود از گلوله های افغانها اسپان شانرا بشدت مهمیز کردند. لیدی سیل با شکیبایی یاد داشت کرد: «خوشبختانه تنها يك مرمی به بازوی من اصابت کرد» پوستین او سه مرمی دیگر را برداشت و زخم او ناچیز بود. هیچ يك از زنان دیگر مورد اصابت واقع نشدند و ایمیلی ستارت (دختر لیدی سیل) اولین کسی از قشون الفنستون بود که به آنسوی کمین گاه یعنی انجام جنوبی خورد کابل رسید.

شوهرش کمتر طالعمند بود شجاعت او را که از ابتدای قیام تا حال از خود نشان داده بود سرنوشت حالا پاداش میداد در يك حصه از دره او اسپ زخمی را دریافت که بعدها دانست از میجر تین بود. باوجود اعتراضات زوجه و مادر زوجه اش اصرار کرد تا برگردد و سراغ رفیقش را بگیرد، نتیجه آن شد که اسپ خودش نیز زخم برداشت، هنگامیکه میخواست پیا ایستاده شود يك گلوله غلزائی به شکمش اصابت نمود، لفتنانت مین هنوز از زخمیکه در سر خود در جنگ اکتوبر برداشته بود نجات داشت، مگر دلاورانه در جوار مرد زخمی ایستاد تا اینکه سرجنت دین - یکی از استحکام چیها فرا رسید و هر دو بكمك همدیگر ستارت را بر پشت يك یابو از دره بیرون کشیدند. لیدی سیل با بیقراری هنگامیکه داکتر بروس از قطعه توپچی سوار زخمهای دامادش را تیمار می نمود نظاره میکرد: گفت: «لطفاً بعد از تیمارداری او گلوله را از دست من بیرون کنید» ولی وجنات داکتر نشان داد که وضع زخمی مایه امید نیست. ستارت همه شب را به رنج و عذاب سپری نمود و از تشنگی غیر قابل تحمل رنج می برد. مرتباً تشنگی او را با آبیکه از جویبار نزدیک می آورد رفع میکردند آخرین شب این مرد مردنی از آرامش بسیار بدور بود. نیمه از شال يك سپاهی هندی را خیمه زدند که در آن زنان وشوهران شان پناهنده شدند. . . . ما در آنجا قریب سه نفر بودیم و جانی برای پهلوان گشتاندن وجود نداشت. سپاهیان هندی و همراهان قشون که نیمه یخ زده بودند نه تنها کوشش میکردند که داخل خیمه شوند بلکه در حقیقت میخواستند داخل بستر ما (اگر چنین استراحتگاه بستر گفته شود) گردند. هر کس نیم پوستینی را بزیر تن روی زمین هموار میکرد و نیم

دیگر آنرا بر سر خود بر میکشید.

پشت سر در بین قطار دیگر زنان بریتانوی و کودکان شان با کجاوه های شتری از دره عبور میکردند.

هر شتر بواسطه یکنفر سپاهی هندی با سرعت نهائی تقریباً دو میل در ساعت رانده میشد. مکنزی سوال میکند: «به چه زبان؟ ما میتوانیم، طوریکه شاید و باید، از سپاهیان هندی که بدون خودداری در محل وظایف باقی مانده و اشترها را در زیر آتش کشنده رهنمائی کردند تمجید نمائیم. مستخدمین زنان بریتانوی تقریباً همه فرار کرده یا کشته شده بودند و در نتیجه ایشان همه اموال و کالای خود را از دست داده بودند و چیزی بجز جامه هائی که بر تن داشتند برای شان باقی نمانده بود.» ایر میگوید: «آنهاستیکه علیل بودند با همان رختخوابهای خود که در زمان حرکت از کابل در کجاوه داشتند باقی مانده بودند» یکی از اشتران خانم باید و هرگ پسر چهار ساله او را در يك طرف، و خانم مین و ارینگ را با کودک سه ماهه اش در طرف دیگر حمل می نمود. باین اشتر گلوله ای اصابت کرد و بزانو در آمد. هنگامیکه دو زن و دو کودک پیاده شدند يك نفر عسکر سوار خانم باید را در عقب زینش سوار نمود و رفیقش هرگ پسر باید را بر اسب خود برداشت.

ولی گلوله های غلرائیها قرار نداشت و سوار دومی گلوله خورد و مادر وحشت زده اطراف را نگاه کرد و مشاهده نمود که پسرش غایب شده است. در عین حال خانم مین و ارینگ (يك دختر جوان بشاش که شوهرش در جلال آباد بود) پای پیاده کشان کشان در برفها در حالیکه تا زانو خیس شده بود راه خود را بر سر جسد مردگان و محتضرین باز می کرد و

مردگان و چارپایان باو مجال راست راه رفتن را نمی دادند، این زن کودک خود را در بغل گرفته بود در حالیکه ماری اندرسن کوچک دختر چهار ساله اندرسن از قطعه ایلجاری سوارخود را به بازوی او چسپانیده بود بهر حال درین وقت عده زیاد دشمنان متهور در بین قطار می راندند و عابران را با وحشت بی جهت از پا در می آوردند و تفنگ ها را از دست سپاهیانیکه مقاومت می کردند می گرفتند. درین هرج و مرج ماری اندرسن از کنار خانم مین وارینگ غایب شد و آخر الامر تا مرد و دیگر او را ندید.

کسان دیگر هم درین روز بدست افغانان افتیدند، لیدی سیل یاد داشت کرد که: (خانم بورکه سیمور ستوکر کوچک و مادرش و خانم کنیک هم، همه زوجه های عساکر برتانوی و یک کودک یکی از افراد قطعه ۱۳ به یرغمل برده شدند) ولی لیدی سیل راجع به تعداد بی شمار زنان سپاهیان هندی و کودکان شان سخن نمی گوید که افغانها ب فکر اسیر ساختن آنها نیفتیدند و آنها در بین برفها محو شدند. همه خاطرات انگلیس های معاصر نشان می دهد که بصورت غیر شعوری راجع به سرنوشت این بومیها (هندی) توجه نکرده اند، هیچ فکری راجع به کسی نشد که این همراهان قشون را تشویق کرده بود تا هندوستان گرم و آرام خود را ترک و باین سرزمین کوهستانی و برفگیر بیایند، و گاهی هم اگر از آنها یاد شده محض باین معنی بوده که ایشان ازین خوف و وحشت راه مانع عملیات مردان جنگی سپاه برتانیه شده اند.

تا شام ۸ جنوری قشون توانست به انجام جنوبی خورد کابل برسند و یکی از کسانیکه توانسته بود از آن عبور نماید خانم مین وارینگ سر

سخت بود که هنوز کودکش را در بغل داشت. ولی سه هزار نفر درین دره، خوفناک از بین رفتند و چندان باقی نماند، بود که زنده های باقی مانده بر حال آن مردگان حسد برند، برای اطراق در بلندترین و سردترین نقطه فرود آمدند برف شروع به باریدن کرد و همه شب ادامه داشت. تا این وقت فقط چهار خیمه کوچک باقیمانده بود. الفنتون یکی آنرا گرفت و خانمهای بریتانوی و کودکان شان دو خیمه دیگر گرفتند چهارمی برای زخمیان تخصیص داده شد. ولی تعداد نفر بیش از آنچه بود که ظرفیت یک خیمه کوچک آنرا جا داده می توانست و تعداد بزرگ زخمیان بیچاره بدبخت که در اطراف اردوگاه بدون سر پناهی سرگردان می گشتند هنگام شب از بین رفتند، ناله های بدبختی و ناامیدی از چهار طرف گوشها را اذیت می کرد.

نهم جنوری ۱۸۴۲ :

سپیده دم باز هم همان هرج و مرج معمول حکمفرما بود و سه بر چهار حصه قوای مسلح و همه همراهان ملحق به قشون بدون اوامر براه افتیده بودند، هرکس توانسته بود یا بوو شتری را از قطار حمل و نقل بدست آورد یک هرج و مرج کامل حکمفرما شده بود.

هنوز یک میل راه به این شکل درهم و برهم طی نشده بود که الفنتون امر یک توقف را داد، با تعجب امر اطاعت شد اگرچه سبب ناامیدی گردید مادران کودکان شان را از فرط نومیدی از آغوشهای خود انداختند و احساس عمومی این بود که هیچ امیدی باقی نمانده است. فکر تمام قشون این بود که بهر قیمتی است رفتار دوام داده شود و این فکر

صحیح بود باوجود مصیبت ایکه دشمنان انسانی آنها بسر شان می آورد يك مارش دیگر آنان را از برفها می گذشتاند. برف مانند تفنگ افغانها بزرگترین خطر زندگانی شان بود. لیدی سیل گفت تا این وقت نصف قشون خنک زده یا زخمی شده بودند که اکثر آنها مردان بودند و پاهای شان را بر زمین بدشواری می گذاشتند. مزید برین بسیار کسان از مصیبت برف کوری به عذاب بودند. کاپیتان جانسن احساس کرده بود که چشمان او آنقدر از اثر انعکاس روشنی برف ملتهب گشته بود که تقریباً نابینا شده بود و درد شدید داشت وی علاوه کرد که چندین نفر صاحب منصب کاملاً نابینا شده بودند.

این رفتار کوتاه پیش از آنکه الفنستون امر توقف را بدهد کار ستارت بدبخت را ساخت درد او شدت پیدا کرد و مرگ او با تکانهایی اشتر در حین رفتار تسریع شد. مادر زنش گفت: «ما از ادای مراسم تدفین بر طبق آئین عیسویت بوی رضایت المناک میسر کردیم» به قرار گفته ایر او یگانه فرزدي از قشون انگلیس بود که این مراسم مسیحی نصیبش شد.

اکبر خان یکبار دیگر ظاهر گشت. او بود که این توقف را سفارش کرده بود تا اینکه وی بتواند ترتیبات صحیح حمایت از قشون و تهیه آذوقه را بگیرد این بهانه ناقابل اعتماد در گذشته آنقدر شنیده شده بود که کس دیگر بغیر از الفنستون آماده نبود آنرا بپذیرد. ایر میگوید: «کسی حتی يك سپاهی هندي هم موجود نبود که واضحاً عقیده نداشته باشد که تنها امکان زندگی ما فرار ماست تا جائیکه امکان داشت در دوام رفتار بهر تندي که ممکن بود.» شلتون نیز سرسختانه مخالف امر توقف بود او گفت:

«من نزد الفنستون رفته برایش گفتم که اینکار سبب تباهی همه قوا میگردد» ولی جنرال در اعتماد خود به نیت نیک اکبر خان (که امکان داشت واقعیت هم داشت) و به همین ترتیب به قابلیت او در ایفای وعده هایش اصرار داشت.

بنا بر آن قشون بدبخت مجبور شد تا يك روز را به عاطلی به انتظار آذوقه وعده داده شده توسط اکبر خان به روی برفها بگذرانند و شلتون با تحمل تلخ یادداشت کرد که «همانطوریکه پیش بینی کرده بودم آذوقه هیچ نرسید». لیدی سیل یادداشت کرد که: «این روز چهارم است که حیوانات بدون غذا مانده بودند و افراد از سرما و فاقه در رنج بودند». قشون هندوستانی حالا جداً ب فکر فرار افتاده بودند که تا حال چندین بار از طرف افغانها به آن ترغیب و تشویق شده بود. این مرض اولاً در بین قشون سواره شاه شجاع ظهور کرد که تا بحال در مقابل تحریکات وعده تأمین سلامت خود شان در ازای ترك باداران انگلیسی شان مقاومت کرده بودند. ولی بیشتر آنها سپاهیان جوانی بودند و آنها به خوبی نتایج این تأخیرات بیجا و کشنده را پیش بینی میکردند. عشق به زندگی در هر سینه قویست.

هشتاد نفر از قطعه دوم سواره شاه شجاع هنوز هم وفادار به نان و نمک باقی ماندند. دیگران درین وقت اسپان خود را بجانب دشمن راندند. ایر سخاوتمندانه تبصره کرد که تا زمانی که آنها موقعیت قشون را به صورت غیر قابل علاج مایوس کننده ندیده بودند حفظ جان را بر وفاداری ترجیح نداده بودند. بهر حال الفنستون پیغام شکایت آمیزی به اکبرخان فرستاد و اکبر خان حاضر بود بازی را پیش برد همان بازی که ب فکر

الفنستون مقررات و موافقت جدی تعبیر شده بود اکبر خان يك نفر از خوانین را فرستاد تا به قشون انگلیس از زبان کاپیتان گرانٹ توضیح بدهد هر نفریکه موفق به فرار بجانب افغانها شود به گلوله زده خواهد شد.

گرانٹ علاوه کرد که - هر کسیکه اقدام به این کار نماید و در اقدام خود ناکام شود به عین سرنوشت از جانب خود مواجه خواهد شد. يك مستخدم احمق یا بدقسمت از عملاء سفارت که همین لحظه را برای فرار انتخاب نموده بود علی الفور دستگیر و از طرف يك قطعه تیر باران شد. ولی این کوشش بعد از وقت و بسیار دیر برای تأمین دسپلین در يك قوای که روحیاتش را باخته بود بی فایده بود زیرا مرگ، فرار، زخم و بیماری قوای جنگنده الفنستون را تا دو صد نفر از قطعه ۴۴ و يك صد و بیست نفر از هر يك چار بتالیون پیاده هندی، قطعه سوار الجاری و قطعه پنجم سوار حیف جمعاً يك صد و هفتاد نفر می توانست باشد تقلیل داده بود. هنوز هفتاد میل دیگر بین قشون و سلامتی فاصله باقی مانده بود.

اکبر خان حالا يك پیشنهاد جدید و عجیبی به سه نفر یرغمل پاتنجر، لارنس و مکنزی نمود. او پیشنهاد کرد که زنان و کودکان از قطار خارج گردیده و به حمایت او داده شود و وعده داد که درین صورت ایشان را يك روز بعدتر از قشون مأمون به جلال آباد می رساند. هیچ کس يك دقیقه حدس نزد که او به زنان و کودکان برتانوی اشاره می کند. در مورد تعداد بی شمار زنان و کودکان سپاهیان هندی و افراد ملحق به قشون هیچ تقاضا صورت نه گرفت. اینها هندوستانی و قابل مصرف بودند و درین وقت تمام حالت برتانویها عبارت از يك حالت ساده خشم بود بر نحوه ایکه

آنها قشون جنگنده را به هرج و مرج و بی نظمی سوق داده بودند. بنا بر آن پیشنهاد اکبر خان تنها مربوط به خانواده های برتانوی تلقی شد و آن سه نفر صاحب منصب انگلیسی بدون تردد به کاپیتان سکینر که به حیث واسطه بین الفنتون و اکبر خان اجرائی وظیفه می نمود سفارش نمودند که آنها این پیشنهاد را قبول نمایند.

نیت نیک اکبر خان همواره مورد سوء ظن بود. شاید او قسماً با احساسات واقعی جوان سردی تحریک شده بود موقف بی چارگی بیوه زنان و فامیل های متاهل به گفته ایر مورد ترحم و رقت همگانی واقع شده بودند اما ضمناً هدف اصلی او بدست آوردن يك تعداد گروگان (یرغلهای) قیمت دار بود. از جانب دیگر قبول پیشنهاد او یگانه امید حفظ جان زنان و کودکان از مرگ یقینی بود و این حقیقت مورد توجه آمد که پدر و برادرهای اکبر خان در دست برتانیه در هند بودند و این ممکن بود مانع هر نوع زیاده روی او گردد. بنا بر آن سکینر پیشنهاد را با يك سفارش قوی برای قبول نزد الفنتون آورد. الفنتون گفت پس از این همه خوفیکه آنها شاهد آن بودند انتقال زنان و کودکان مطلوب است و به پیشنهاد مذکور اظهار رضایت و موافقت نمود.

بنا بر آن در نیمه روز زنان و کودکان تحت نظر يك دسته از خوانین افغان به جانب يك قلعه كوچك که اکبر خان موقتاً آن را مرکز عملیه خود قرار داده بود به حرکت افتادند. لیدی سیل، بیوه مکناتن، بیوه تریور، هفت کودکش و خانم ستارت (که صبح همان روز بیوه شده بود) با یگانه طفلش در راس آنها قرار گرفت. هفت زن دیگر بشمول کودکان زیاد و خانم مین وارنگ با آن ها بودند. این زن را آخرین دفعه دیدیم در حالیکه

طفل كوچكش را در آغوش داشت خود را در بين برفها كشان كشان از دره خارج ساخت. در قلعه اكبر خان يك نوع دیدار شادي بخش وجود داشت. خانم باید با دیدن هوگ چهار ساله در كمال سلامتي و صحت در آغوش جارج لارنس از خوشي در پيراهن نمي گنجيد. سيمو رستوكر كوچك را نيز صحيح و سالم يافتند.

لارنس گفت (خوشي خانم باید با پریشانی کاپیتان و خانم اندرسن که متوقع و امیدوار بودند دختر كوچك شان را در بين ما بينند و نيافته بودند بسيار فرق داشت). درين قلعه كوچك تاريخ اين پناه گزيان سرما زده و مبتلاي فاقه حاضرأ به غذاي نيمه شبی که عبارت از گوشت استخوان دار گوسفند و برنج چرب بود دوباره سر حال آمدند.

آنها تنها به اینجا نیامده بودند. خواه اكبر خان مي خواست يا نمي خواست الفنستون ازین پیشنهاد وي که همه زنان بيوه و متاهل را تحت حمايت خود مي گيرد شوهران آنها را نيز در جمله آنها شامل دانسته بود اكبر خان با این دليل که چند نفر افسر ديگر الفنستون را از يك تعداد ديگر صاحب منصبان او محروم مي سازد و براي افغانها بدهه بيشتري گروگان ميسر مي دارد مخالفت نه نمود. قابل تعجب اينست که هيچ برگره بي که اعتراض يکي از افسران را نسبت اين پیشنهاد و ترك افراد شان نشان بدهد موجود نيست. آنها واضحاً نسبت بهر وظيفه ديگر وظيفه توجه بحال زنان شان را وظيفه اولي خویش مي دانستند و مطابق آن کاپیتان اندرسن قوامانندان قطعه سوار ايلجاري کاپیتان باید از افسران مربوط کميساري و چندین نفر ديگر به دسته اي پيوستند که به جانب مشکوک اكبر خان رهنمائي شدند - الفنستون در نظر داشت افسران زخمي

نیز (زخمی های درجات دیگر واضحاً مد نظر نبود) باید امکان طلب حمایت اکبر خان را حاصل نمایند ولی آن دسته پناه گزینان با چنان عجله از طرف افغان ها برده شد که تنها دو نفر یعنی برگیدیر سرتروپ قوای اجیر شاه شجاع و تین (که دوست و حامی لیدی سیل و دخترش شده بود) امکان آن را داشتند با آنها ملحق شوند. ایر و والر (مربوط قطعه توپخانه سواری بنگال) که زوجه های شان را همراهی کرده بودند نیز بحیث زخمی مستحق شناخته شده بودند زخمی هایی که در جنگ کابل برداشته بودند کاملاً آنها را از خدمات فعال محروم ساخته بود.

دهم جنوری ۱۸۴۲ :

پرتو شفق بروی مراتع پوشیده از برفهای ملال انگیز تابید تا هرج و مرج معمول را آشکار سازد و آن تلاشی بود که به منظور پیشروی از طرف یک ستر جمعیت انبوه شامل ملحقان قشون سپاهیان هندی و اروپائیان صورت می گرفت تنها هراسیکه بیش از هر چیز دیگر وجود داشت عقب ماندن از دیگران بود.

حالا قشون اروپائی یگانه قشون مؤثر باقی مانده بود زیرا سپاهیان هندی تماماً به سرما گزیدگی دست و پا مبتلا بودند چند نفر محدود به مشکل می توانستند تفنگهای شان را بدست بگیرند تا چه رسد باینکه ماشه آنها بکشند سرمای گزنده جسم و دماغ آنها را بیحس ساخته بود (چنان معلوم میشد که امید در هر سینه مرده است وحشت خوف در سیمای همه نمایان بود.)

دو میل دورتر از نقطه حرکت در صبح قشون با دره تنگی

تورکي (تره کي) مقابل شد که محض پنجاه یارد طول داشت ولي مانند گردن مرغ باریک و کمتر از چهار یارد عریض بود و قشون عملاً مجبور بود تا يك نفر از آن بگذرد. افغانها که اینجا را بحیث کشتارگاه مقرر دیگر انتخاب کرده بودند بیشتر عجله کرده بودند تا ارتفاعات حاکم دره را اشغال نمایند. محافظان پیقر اول که مرکب از قطعه ۱۱ و تقریباً پنجاه نفر از قطعه شماره ۵ سواره خفیف و يك توپ قاطري باقی مانده بود تواستند با محاربه و دادن تلفات سنگین از دره عبور نمایند ولي هنگامیکه قطار اصلي به دام مرگ مواصلت کرد قتل عام شروع شد. افغانها از فراز صخره ها گلوله پی گلوله برین هدف بیچاره می بارانند و سپاهیان بدبخت (هندي) یگر وسیله فرار نداشته و به نا امیدی مطلق سوق داده شده بودند. ایشان سلاح و تجهیزات خود را که مانع حرکت آنها می شد بدون اینکه بدرد آنها بخورد بیکسو انداخته و با ملحقان قشون برای نجات جان خودها پا بفرار گذاشتند (ولي فراري در بین موجود نبود. افغانان که دانستند حالا دیگر ضرورت به ضیاع جبه خانه قیمتدار شان نیست شدشیر ها را از نیام کشیده و از بلندي بر سر آنها ریختند و به فرصت تمام گلوي محکومین خود را بریدند. هنگامیکه کار آنها با تمام رسید يك نفر از سپاهیان تمام قشون کابل باقی مانده بود محافظین پیشتر اول بدون این که منتظر رسیدن قطار اصلي بمانند برای چند میل دیگر در بین برفهای عمیق تقلا کنان پیش رفتند. درین وقت چند نفر بی سر و بی متفرق مواصلت کردند.

آنها دانستند دیگر قطار اصلي وجود ندارد و آنها یگانه باز مانده های زنده بودند که صبح همان روز از خورد کابل حرکت کرده بودند ۹ بر

۱۰ آن از بین رفته بود و حالا برای او ۲۵۰ نفر از قطعه ۴۴ - یکصد و پنجاه نفر سوار و پنجاه توپچی سواره باقیمانده بود. ملحقان قشون هزارها نفر شان محو شده بود. اما تا حال افغانها موقع آنرا پیدا نکرده بودند تا همه آنها را بکشند. هنوز تقریباً سه هزار نفر دیگر از ملحقان قشون باقی مانده بود تا مانع حرکت چهار صد و پنجاه عسکری گردند که هنوز امیدوار بودند به جلال آباد برسند.

اگر زخمیان قادر به حرکت نبودند باید خود راضی می شدند که در کنار جاده باقی بمانند و انتظار مرگ را از دست خنک و تیغ های افغانان بکشند. پس از مردن نوبت قطعه شدن میرسید. انتقام هنگامیکه ممکن باشد به عین شکل بیرحم شده میتواند چنانچه يك واقعه كوچك بعداً نشان داد. یکی از خورد ضابطان (غیر سفید پوست) کشته شده و جسد او در همان جائیکه افتیده بود باقی بود. یکی از عساکر همان قطعه تصادفاً بعد از چند ساعت از همانجا میگذشت و يك پسر خیبری را دید که تقریباً شش سال داشت و با يك كارد بزرگ (که بازوان كوچك او بمشکل توان استعمال آنرا داشت) مصروف جدا کردن سر خورد ضابط است. آن بچه آنقدر مشغول این عمل وحشیانه خود بود که هیچ ملتفت نزدیک شدن آن فرد عسکر نشد و آن فرد عسکر با خونسردی او را بسر نیزه خود بلند کرد و او را از فراز آن پرتگاه به پائین انداخت.

بعضاً نجات تقریباً بصورت معجزه صورت میگرفت لیفتنانت میلویل برای نجات پرچم قطعه ۵۴ پیاده بومی (هندي) تلاش میکرد. بر پشتش نیزه خورد و با شمشیر بفرقش ضربت وارد آمد و ضربه دیگر با پیش قبض به پشتش حواله شد. با این هم هنوز توانست عقب قطار با

دست و پا در بین برفها خزیده خود را در نقطه ایکه قطعه ۴۴ با يك توپ هنوز یکنوع نظم را حفظ کرده بود برساند. او را بالای توپ بسته کردند ولی از جائیکه توپ برای فعالیت ضرورت بود او را در کنار جاده گذاشتند تا انتظار مرگ خود را بکشد، کمی بعدتر يك افغان رهگذر (که او را روزهاییکه در کابل بود می شناخت) بر اسب خودش سوار نمود و نزد اکبر خان برد (اکبر خان او را با محبت زیاد پذیرفت - زخمهایش را بسته کرد و به بوی لنگی بخشید).

ایر فکر میکرد که میلویل میتواندست بیشتر بخدمت خود ادامه بدهد و از روی تحقیر راجع به او گفت: «محض چند جراحت خفیف بر داشته بود».

بقایای قشون هنوز تحت نظر اکبر خان و سواران او بجانب تیزین تلاش میکردند. اکبرخان مرتباً اعتراض کنان از عدم توانایی خود در جلوگیری از گلوله های غلزائی در کوهسار سخن می گفت و سردار حالا وعده کرد اگر چند صد نفر اروپائیهای باقی مانده سلاح های خود را بزمین گذاشته و تسلیم شوند او ضمانت می نماید تا آنها را صحیح و سالم بد جلال آباد برساند. کاری از دست او برای سه یا چهار هزار ملحقان قشون نمی تواند برآید و آنها باید سرنوشت خود را تعقیب نمایند. الفنسرتون خواه بخاطر احساس اینکه وی نمیتواند ملکی های بدبخت را ترك نماید (با آنکه آنها در هر صورت محکوم بمرگ بودند) خواه بخاطر دفع منتهای اهانت (که نتیجه تسلیم بلا شرط بود) با بیزاری آنرا رد نمود و رفتار عقب نشینی ادامه داشت.

هنگامیکه قطار از سرایشی طولانی هفت کوتل فرود آمدند

بالاخره برفها را پشت سر گذاشتند. اما در پای کوهستان آنجا که راه داخل بیک هوه تنگ میگردید، با منظره هولناکی تصادف کردند. بیک جمعیت ملحقان قشون با زخمیان قابل حرکت پیشتر از آنها حرکت کرده و مورد حمله ناگهانی قرار گرفته بودند. یکبار دیگر کشتار واقع شده بود. دره تقریباً پوشیده از اجساد شده بود.

قشون بریتانوی ازین کشتار مسموم شده براه خود با قدم گذاشتن بروی اجساد دوام دادند. در حالیکه خود آنها پیهم مورد حمله قرار میگرفتند. تنها جرئت پایداری شلتون و قطعه کوچک دمدار او قشون را از تباهی درین نقطه نجات داد.

شلتون حالا دلآوری بمانند از خود نشان میداد و کندک خودش قطعه ۴۴ بقسمی که راپور داد: «نجیبانه و قهرمانانه این اشخاص خوب در جوار من استاده بودند» چنان مردانگی میکردند که جبیره خجالت آنها را میکرد زیرا در روزهای اولین قیام افغانان شهرت ایشان لکه دار شده بود.

تقریباً ساعت چهار بعد از ظهر قشون در بیک منطقه توقف در تیزین موصلت نمود در ظرف پنج روز بیش از دوازده هزار نفر که از کابل حرکت کرده بودند محو شده بودند.

زنده ماندگان میدانستند که مرگ ظالمانه چشم براه ایشان است. اما غریزه حفظ جان هنوز محرك آنان بوده. بیست و دو میل بعدتر از تیزین بیک دره عبوس و مستحکم دیگر منتظر ایشان بود یعنی دره مهیب جگدک که خیلی باریک بود و دو میل طول داشت و بر دو طرف آن کوه های دارایی سرنشیبهای تند حاکم بود.

شلتون پیشنهاد کرد و الفنستون برای اولین دفعه موافقت نمود که یگانه امید در هارش جبری شبانه وجود دارد. آنها ممکن است باین ترتیب فرصت آنها پیدا کنند تا صبح روز دیگر، قبل از آنکه غلزائیها زودتر از آنها دره را مسدود نمایند از جگدلك عبور نمایند.

پس از دو یا سه ساعت استراحت در تیزین قشون به ساعت هفت شام حرکت کرد به اکبرخان گفتند که آنها در نظر دارند محض تا سه بابا (که هفت میل فاصله داشت) بیش بروند. چند صد نفر عسکر محارب تا جائیکه امکان داشت خموشانه براه افتادند و متوقع بودند تا از آهرمین ملحقان قوا رهائی یابند اما ملحقان قوا که با يك گوش باز خوابیده بودند فوراً به پا استاده شدند و با قطار یکجا شده به راه افتادند.

در همین جا بود که داکتر کاردیو (از شعبهء طبی) زخمی شد و قادر بحرکت نبود و باید پشت سر گذاشته می شد. او را بالای آخرین توپیکه حالا بیکار شده بود بستند و عساکر (که او را دوست داشتند) با تأثر از او وداع کردند. و صبح روز دیگر افراد اکبرخان او را منجمد و مرده یافتند. او از غزنی بکابل آمده بود تا برای دیدن نامزد خود به هندوستان برود.

شب سرد و مهتابی بود قشون بدون دیدن اذیت وقت خوبی را گذشتاند تا اینکه به سه بابا رسیدند. در آنجا چند فیر بالای نفرات عقبی صورت گرفت که باعث اجتماع ملحقان قشون در پیشروی قطار شد ولی حالا قبایل مقابل بحال آماده باش در آمده بودند آنها نیز شروع به آتش باری نمودند (ملحقان هراسیده قشون حالا دسته جمعی در اثر هر فیر گاهی به پیش و گاهی به عقب مانند گله آهوان رمیده جمع شده راه را

کاملاً می بستند این حالت بصورت خطرناک کار پیشروی دسته کوچک عساکر را که تحت قیادت شلتون قطار عقب را پیش می آوردند) به تأخیر می انداخت.

بنا بر آن قشون هنوز میلها تا سر منزل مقصود فاصله داشت و روز پنجم عقب نشینی به آخر رسید.

۱۱ جنوری ۱۸۴۲ :

هنگامیکه صبح دمید محافظان پیشقراول که هنوز ده میل از جگدک فاصله داشتند توقف نمودند تا بقایای قطعه دمدار قبل از آنکه به پیش برود برسند. اما حالا روشنی روز بود و دشمن در ارتفاعات بالای آنها قرار داشت تا خیری را که ملحقان بدبخت قشون سبب شده بود آخرین امید فرار را بریاد داد. ده میل الی جگدک یک جنگ دویدن طولانی بود - شلتون و دسته کوچک دلیر محافظین دمدار او با عده کثیر تعقیب کنندگان با شجاعت بی نظیر مقابل بودند. در نیمه روز قطعه پیشقراول در قریه جگدک، که در دهنه دره واقع است، توقف نمود تا شلتون و دسته کوچک قطعه ۴۴ او را، که در حال رفتار می جنگیدند، مشاهده کنند.

الفنستون تصمیم گرفت تا او را با یک مانور عجیب یاری نماید و به یک تعداد از صاحب منصبان انگلیس که در حدود بیست نفر بودند امر کرد تا یک صف بسازند و یک جبهه با هیبت را نشان بدهند، ولی در اینکه این نمایش بالای دشمن چه اثر گذاشت چیزی ثبت نشد اما اینکار برای کاپیتان گرانت (ضابط جنرال) مهلك ثابت شد و گلوله ای به روی او

اصابت کرد که فك او را در هم شکست. گرانت يك افسر منفور در قرارگاه قشون انگلیس و از هر جهت رهنمائی غلط الفنسرتون بود اما با این هم فاقد جرئت بشمار نمی رفت و زخم او هیچ تأثیری بروحیات او نکرد و تا زمان آخرین قتل عام در گندمک در قطار پیشین برای تشجیع رفقای خود قرار داشت برای اینکه تا دم آخر مردانه بجنگند.

در عین حال نجات یافته گان (صف مهیب) شلتون را که با جرئت زیاد جنگیده به طرف آنها می آمد شاد باش می گفتند تا اینکه قطعه دمدار در عقب سنگهای دیوارهای مخروبه (که قشون در آنجا سنگر گرفته بودند) ملحق شد. افغانها عجله نداشتند. صبورانه در مقابل آنها سنگر گرفتند و بریتانیویان را با فیبرهای صحیح بزمین میخوکب کردند افراد الفنسرتون که از گرسنگی و تشنگی تقریباً دیوانه شده بودند با ولع تمام يك مقدار برف کمی که در روی زمین بود خوردند ولی اینکار تشنگی آنها را بیشتر کرد. در فاصله آزارنده یکصد و پنجاه یارد از موضع آنها يك جویبار آب زلال جاری بود - ولی هر کدام که برای رسیدن به آن سعی کردند فوراً مورد اصابت گلوله قرار گرفت اما در حصه غذا جانسن با یافتن سه نر گاو در بین ملحقان قوا کافی خوش قسمت بود، گاوها علی الفور ذبح و گوشت برای اروپائیان تقسیم شد و با همان عجله بلع گردید با آنکه خام بود و خون از آن می چکید.

دوازدهم جنوری ۱۸۴۲ :

سراسر شب یازدهم و تمام روز دیگر را قشون در جگدلك گذشتانند در حالیکه مرتباً آتش تفنگهای دشمن (مجاهدین) برویشان می بارید.

در یکی از لحظات افغانان با جرئت مزید فوق العاده به قشون انگلیسی نزدیک شدند که درین جا کاپیتان بایکر دینف افسر تأدیه معاش قشون با یکدسته کوچک قطعه ۴۴ توسط سر نیزه (برچه) بر آنها حمله ور شد و آنان فرار نمودند مؤلف کتاب (الشکرکشی ها از هند بسرخد و ماورای بحار) متذکر شده است که هیچ سلاحی بهتر از برچه بدست سرباز بریتانوی نیست. افغانها در برابر آتش توپ و تفنگ ایستادگی خواهند کرد ولی منظره خطوط براق آهن سرد را نمی توانند تحمل کنند در مقابل ممکن است گفته باشند که افغانان زیرکانه با یک اقتصاد قوه می جنگیدند زیرا هنگامیکه حمله بایکر دینف در هوای خالی بهدر رفت و افراد او دوباره در عقب دیوارهای خرابه عقب نشینی کردند افغانها بلا درنگ به مواضع شان برگشتند و به هدف گیری مرگبار شان آغاز نمودند.

جیم سکینر که هنوز هم در بین دو قشون رفت و آمد داشت درین وقت دعوت نامه ای از محمد اکبرخان با خود آورد که پیشنهاد می نمود الفنتون - شلتون و خزانه دار جانسن برای مذاکره نزد او بیایند. پس از آنکه الفنتون قومانده قشون را به برگیدیر انکویتیل بسپرد = هر سه نفر صاحب منصب راه قرارگاه اکبرخان را در پیش گرفتند. سردار در آنجا از آنها با کمال محبت پذیرائی کرد و با تعارف غذا و نچای فراوان آنها را متلذذ ساخت. بعد از آن آنها را به یک خیمه کوچک بردند - تا اولین شب راحت را پس از خارج شدن از کابل سپری نمایند. اکبرخان طبق معمول مرتب وعده های میان خالی تهیه بلا درنگ آذوقه به قشون فاقه کشیده بریتانوی میداد اما جانسن بعدها نوشت که: «ما با نهایت آزردهگی دریافتیم که قشون ما از موقع مواصلت تاموقع حرکت شان از جگدک یک

پارچه نان یا جرعه آب را نه چشیده بودند». قشون معتقد بود که این مذاکرات محض يك نیرنگ بمقصد تولید اعتماد در بین قربانیهای شان و يك آمادگی برای ریختن خونهای تازه میباشد با نا امیدی رفتن جنرال شان را برای مذاکرات نظاره میکردند.

صبح روز دوازدهم يك تعداد خوانین غلزایی غرض مذاکره راجع به سرنوشت بقایای قوای الفستون به قرارگاه اکبرخان آمده بودند، جنرال و دو نفر همراهان او حاضر بودند و جانسن که زبان پشتو میدانست بار دیگر مطمئن نشد. معلوم می شد که اکبرخان با تمام امکانات یا برای مستور نگهداشتن احساسات حقیقی خویش، صرف مساعی می کند تا غلزئیهها را تشویق نماید بگذارند انگلیسها طور مصئون بطرف جلال آباد بگذرند ولی غلزئیهها «در اظهارات تنفر شان علیه ما بسیار تند بودند و اظهار داشتند که هیچ چیز آنها و افراد شان را باستانی امحای بریتانویها قانع ساخته نمی تواند اکبرخان به آنها خاطر نشان ساخت که پدر خودش و خانواده اش در دست بریتانویها است و بریتانویها انتقام خود را از آنها خواهند گرفت، اما غلزئیهها در اظهار تنفر شان علیه تمام قوم ما معلوم می شد که بیشتر به بریدن گلوهای ما تا به منفعت متوقع علاقه داشتند» و آنها به نصیحت اکبرخان تذکر دادند: «هنگامیکه برنس به این کشور آمد آیا به پدر شما نگفتیم که او را بکشد. به پدر شما گفتیم اگر برنس زنده بماند او دوباره هندوستان خواهد رفت و در آینده يك روز با يك قشون برگشته بر کشور ما نازل خواهد شد. پدر شما به مشوره های ما گوش نداد و حالا ببینید نتیجه آن چیست؟ بیائید اکنون فرصت را غنیمت شماریم».

مذاکرات دوام داشت تا اینکه معلوم شد حرص بر خونریزی غلبه می نماید، پدر زن اکبرخان مأمور شد تا مسایل را با رؤسای دره جگدک حل و فصل نماید. ولی اکبرخان گفت: «نباید به گفته های این رؤسا اعتماد کرد».

پیشنهاد خود اکبرخان این بود که در تاریکی او و سواران بارکزائیش به قرارگاه بریتانوی رفته و هر کدام بکنفر اروپائی را پشت زین اسپس سوار کرده و بجانب مصئوني حرکت کنند او توضیح نمود که غلزائیا آتش نخواهند کرد تا کدام بارکزائی کشته نشود ولی او بیک نفر غیر اروپائی اجازه نخواهد داد که عقب آنها بیاید زیرا برای او ناممکن است دو هزار نفر را حمایه نماید. جانسن مطلب را به الفنتون گفت و جنرال آن را رد نمود زیرا از تجارب گذشته ما دیده بودیم که امکان ندارد غیر محاربان ملحق به سپاه را از افراد محارب جدا بسازیم.

الفنتون درین وقت برای پیوستن به قشونش بیقرار بود، همه روز در مناقشه گذشت در حالیکه افراد او محروم از خورد و نوش باقی مانده بودند. اگرچه الفنتون اطلاع نداشت سپاه او هنوز هم تحت حمله مداوم قرار داشتند، بالاخره او دانست که اکبرخان در نظر ندارد او را رها نماید بلکه میخواهد او و دو نفر از همراهان او را بحیث گروگان (یرغمل) نگهدارد. الفنتون درخواست نمود که باقیماندن او نزد اکبرخان به حیث فرار از افرادش تلقی می شود و شرافت او را بحیث یک عسکر برای ابد لکه دار خواهد ساخت او را اجازه بدهد نزد قشونش برگردد و به عوض خود انکویتیل را خواهد فرستاد، پدر زن اکبرخان بر گشت و با تبسم راپور داد که مذاکراتش با غلزائیا کاملاً قناعت بخش است و به بقایای

قشون اجازه میدهند بدون آسیب بطرف جلال آباد بروند اکبرخان هنوز هم اظهار موافقه دربارہ عودت الفنستون به قشون انگلیس نمی کرد. این مژده فوراً با بلند شدن صداهای آتش تفنگ تکذیب شد که از سمت قرارگاه بریتانویها می آمد.

انکویتیل همه روز را بدون گرفتن اطلاعی از الفنستون بانتظار گذشتانده بود افراد گرسنه و بیچاره او در تحت آتش غلزائیها قرار داشتند. بالاخره رئیس ارتباط (بین دو قوا) جیم سکینر را یکنفر قبایلی با گلوله زد جسد او به قرارگاه آورده شد تا با رنج و عذاب بمیرد، انکویتیل به ابتکار خودش تصمیم گرفت مارش را ادامه بدهد.

افراد فعال و محارب حالا به يك صد و بیست نفر از قطعه ۴۴ و ۲۵ نفر توپچی تقلیل یافته بود.

(اکبر خان درین جهاد ملی تنها نبود و نه او قادر بود شعله های انتقام را که تجاوز و استعمار خود در چهار اکناف کشور به شکل يك قیام ملی بر انگیخته بود مهار نماید. ورنه احساسات بشری و بزرگواری محمد اکبر خان از وراي پیش آمد نجیبانه او با زخمیها و یرغمل ها از روایاتی که خود آنها بر حکم وجدان اینجا و آنجا درین کتاب نقل کرده اند قابل انکار نیست باوجودیکه جانسن نسبت به حسن نیت اکبر خان در حفظ او و جنرال الفنستون در قرارگاهش اظهار شك نموده است ولی از کجا که محمد اکبر خان این کار را برای حفظ سلامت جان خود آنها نکرده بود و آن معلوم بود کاری که از دست قوای باقی مانده بر آمده نمی توانست از دست دو سه نفر دیگر چگونه بر آمده می توانست مترجم)

ولی هنوز يك دسته مزدوم ملحقان قوا یعنی غیر محاربان وجود

داشت که مانع حرکت افراد جنگی می شدند.

(درین حال يك نگرانی و نا امیدي عمیق بر تمام جمعیت حکمفرما بود) درهء جگدلك هنوز در پیش قرار داشت.

بالاخره قشون برتانوي کابل درین درهء تاریك محو شد. هنگامیکه بالاخره سربازها به انتهای باریك دره رسیدند معلوم شد که افغانها آنرا با دو درخت خار دار بسته بودند. این دو درخت به خوبی باهم تاب داده شده بود و در حدود شش فیت طول داشت و شاخه های آن تمام دره را پوشانیده بود.

افسران و افراد دیوانه وار تلاش کردند تا شاخه های خاردار آنها را با دستان خالی شان قطع کنند ، در حالیکه افغانها که کمین کرده بودند، از چهار طرف بالای آنها به آتش باری خوفناك پرداختند. پس ازان دشمن (مجاهدین) با سیلاوه ها و کارد ها حمله کردند تا کشتار عمومي را در بین جمعیت محصور قشون و ملحقین آغاز نمایند. درینجا انکویتیل در حالیکه شمشیر بدست داشت از پا در آمد. در همینجا کلونل چمبرز قوماندان قطعه سوار و سه افسر همکار او از قطعه شماره پنج خفیف کشته شدند و در همینجا میجر تین اجودان الفنستون ، مرگ را دریافت و در همینجا کاپیتان نیکول از قوای توپخانهء سوار نیز مرد. در همینجا برای اولین و آخرین دفعه کاپیتان داد جین از قطعه ۴۴ را که تنها يك پا داشت ولي او مرد فوق العاده قوي و فعال بود و پنج نفر را پیش از آنکه کشته شود بدست خود کشت سر انجام موقعي رسید که هر کس جان خود را نجات بدهد، بالاخره پیاده ها توانستند شگافی دران مانع ایجاد کنند. افسران و افراد سوار که بطرف آن شگاف عجله کرده بودند از آنها پیشتر

رفتند و در حین تعجیل با آتش بروی نفرهای خود به آنها پاداش دادند. (با آمیدی باز ماندگان را فرا گرفت، بسیاریها بدون مقاومت تسلیم شدند تا کشته شوند و بعضیها به غارها و شکافهای کوهستان خزیدند تا بمیرند.)

هنگامیکه آن دره، خوفناک طی شد از جمله چهار هزار و پنجصد نفر الفنستون تنها بیست افسر و چهل و پنج سرباز اروپائی باقی مانده بود. چند نفری که از جگدک گذشته بودند هنوز هم معقولانه بالای اسپ سوار و به پیش میراندند و مصمم بودند تا جائیکه امکان دارد خود را به جلال آباد برسانند باقی مانده ها که شاید در حدود پنجاه نفر قوی بوده دسته های کوچک زیر اداره، قوماندان مختلف تقسیم شدند. حالا ساحه وسیع تر می شد و رفتار آسانتر بود و مهاجمان برای مدتی آنقدر در پی تجسس مردگان بودند که موقع تعقیب زندگان نداشتند. ولی قدمها بواسطه، تصمیم افراد جهت آوردن رفقای زخمی شان آهسته تر می شد و خاطر بار دیگر تحت آتش یک دسته، دشمن که در بلندیها اخذ موقع کرده بودند قرار گرفتند. چندین نفر دیگر در مسیر سرخ رود از پا در آمد زیرا دشمن پل را اشغال کرده بود. از دست باقی ماندگان کاری بر آمده نمی توانست بجز این که نومیدانه شب هنگام به پیش بروند.

۱۳ جنوری ۱۸۴۲ :

صبح به گندمک رسیدند و دشمن مجاهدین یکبار دیگر چهار طرف را حلقه کرده بود. کپیتان جانسن میگویند (هر کلبه ساکنان خود را برای کشتن و غارت بیرون نموده بود) روشنی روز نشان داد که از بقایای قشون

برتانوی اندکی باقی مانده است. آنها بمشکل بیست تفنگ در اختیار داشتند که هر کدام بیش از دو گلوله نداشت ولی افغانها آرزو داشتند آنچه را که به آسانی به قوه گرفتند می توانستند با نیرنگ بگیرند و بنا بر آن یگانه صاحب منصبان عالی رتبه باقی مانده میجر کریفیت را برای مذاکره طلب نمودند. در عین حال افغانها نزد دستهء کوچک باقی مانده آمده و آنها را ظاهراً با صحبت های دوستانه مشغول نگهداشتند ولی بزودی به سعی پرداختند تا تفنگهای افراد برتانوی را از دست شان بگیرند و برتانویها آنها را با خشونت از خود راندند و به این ترتیب حکم اعدام خود را بدست خود امضاء نمودند. افغانها عندالفرصت شروع به گلوله باری بر ایشان کردند و پس ازان شمشیرها را بدست گرفته برای از پا در آوردن زندگان شتاب نمودند.

یگانه کسانیکه اسیر شدند کاپیتان سوتر از قطعه ۴۴ که پرچم کندک خود را با پیچانیدن آن بدور سینه خود لجات داده بود و سه یا چهار نفر پیک نامه بران کندک او بودند. کریفیتس و بلیویت یک نفر محرر ملکی که به حیث ترجمان با او رفته بود نجات یافتند. دیگران به شمول هجده نفر صاحب منصبان کشته شدند، در همینجا بود که کاپیتان کرانت از رنج فك شکسته اش که توسط گلوله مجروح شده در عذاب بود بالاخره به قیمت جان خود ارزش مشوره های غلطی را که از ابتدا داده بود تأدیه نمود. لا اقل شجاعتش متزلزل نشد و سر انجام هنگامیکه با دریافت جراحت در هر دو بازوی خود از کار افتاد به يك خورد ضابط توپخانه که سلاح خود را گم کرده بود امر کرد شمشیر او را بگیرد و يك بار دیگر بر غازیان بتازد و آن بد بخت چنان کرد و پس از کشتن چند نفر خودش زخم

کشنده ای برداشت. حالا محض شش نفر از تمام قوای الفنسئون باقی مانده بود. نیمه از دوازده نفر سواری که از جگدک به پیش رانده بودند، تا زمانیکه به فتح آباد در حالیکه محض شانزده میل به منزل مقصود آنها باقی مانده بود کشته شده بودند. افسر اراده کرانت بیلوی متکبر کاپیتان کولیرو، کاپیتان ها پکینز، لیفتنانت بود و دو نفر داکتر هاربر و برآیدن هنوز به پیش میراندند. اسپ خود برآیدن در زیر پایش گلوله خورد مگر او زندگی خود را مدیون از خود گذری یک صویدار مجرب هندی دانست که اسپش را با اصرار با این کلمات به داکتر داد که: صاحب دقایق واپسین من فرا رسیده من تا سرحد مرگ زخمی شده ام و بیش ازین نمی توانم سواره بروم. ولی شما هنوز هم بخت دارید اسپ مرا بگیرید زیرا آن حیوان دیگر بدرد من نمی خورد و خدا بخواهد شما را سلامت به جلال آباد برساند.

در فتح آباد این فراری ها با تبسم دوستانه (که معمولاً نیرنگ کشنده در پی داشت) مقابل شدند. ساکنان آنجا اصرار کردند تا زمانیکه طعام آماده می شود کمی استراحت کنند و بیلو که قومانده این دسته ای کوچک را بدست داشت بیخردانه به این پیشنهاد موافقت کرد. افغانها این تأخیر را به مقصد بدست آوردن سلاحهای آنها استعمال کرده بودند و پس از آن به آن شش افسر حمله ور شدند. بیلو و برد پارچه پارچه شدند در حالیکه چهار نفر دیگر با شتاب بر اسپان خود سوار شده و برای نجات خود تاختند. اما اسپان زود خسته شدند. کولیرها پکنز و هاربر که از طرف افغانان مسلح تعقیب می شدند، به دست افتادند و در چهار میلی جلال آباد کشته شدند.

و حالا از تمام قشون برتانوی در کابل تنها برایدن جراح باقی مانده بود که نا امیدانه بر پشت يك يابوي شدیداً زخمي میراند. هنگامیکه بیست نفر سوار دشمن (مجاهدین) (در حالیکه سنگ های کلان بدست داشتند) راه را بر او بستند یابوي خود را به چهار نعل مهمیز کرد و آن سد را شکست. بار دوم يك دسته دیگر سواران در سر راه او نمودار شدند و يك بار دیگر موفق شد از چنگ آنها بجهد. با اینهم برای بار سوم يك دسته سواران جامه سرخ که برای برایدن آنها را به خیال خام دسته گشتي سوار قشون برتانوي جلال آباد پنداشته بود سر راه او را گرفتند. او بخطاي خود وقتي ملتفت شد که یکی از آنها در حالیکه شمشیرش را بدور سر خود مي گشتاند در مقابل او نعره بر آورد. برایدن با شمشیر شکسته خویش دفاع کرد و شش انچ تیغ باقی مانده شمشیر از قبضه اش جدا شد. جراح بی سلاح و نا امید، قبضه شمشیر را بروي دیگران پرتاب نمود و خم شد تا عنان اسپش را که از دستش افتاده بود برگیرد. حمله آوران به خیال اینکه او تفنگچه اش را مي کشد اسپان شان را مهمیز کردند و از آنجا دور شدند. افغانان خلاف انتظار دیگر به او علاقه نگرفتند. برایدن دفعته خود را تنها یافت تا آزادانه و به آهستگی در جاییکه سیل و قشون برتانوي جلال آباد انتظار مي کشیدند براند.

به سیل هدایت داده شده بود تا گرفتن اوامر مزید در گندمك منتظر باشد که در شروع نوامبر به آنجا مواصلت کرده بود. او تصور کرده بود که وي در آنجا انتظار الفنسٹون و مکناتن را که مي دانست عزیمت آنها از کابل یقینی بود بکشد تا یکجا باهم به هندوستان سفر نمایند. ولي حالا در اوایل نوامبر افواهایی از دره ها شروع به سرازیر شدن کرد که مي

رساند در کابل يك نوع تباهي رخ داده است و به تاریخ دهم نوامبر قاصدي با نامه اي از مکناتن رسید که به سيل اطلاع مي داد برنس و رفقای او کشته شدند و تمام کابل قیام کرده است. این نامه به کلمات بسیار مایوس کننده به پیش رفت اغتشاش اشاره مي کرد و موقف خطیر آنها را توضیح مي نمود و با الفاظ مؤکد درخواست قبلي که براي بازگشت فوري دسته سپاه سيل صورت گرفته بود تاکید مي نمود جارج لارنس در دنباله آن مختصراً نوشته بود که: «آنها بیچاره شده اند.» در عین حال پیغامی از الفنسٹون به سيل رسید که بوي امر مي کرد دوباره به کابل برگردد، بشرط آنکه ممکن باشد بیماران و زخمیان با ایلجاریها به امنیت در گندمک گذاشته شوند.

هیچ کس گاهی جرأت شخصی سيل را مورد سوال قرار نداده است ولي منحيث يك قوماندان او آدم ترسو و کند ذهن بود. در يك مخصوصه متردد که آیا قشونش را دوباره به جانب کابل امر مارش بدهد یا ندهد همانطور که هاویلک از روي استهزا تعريف کرد، مانند «پارلمان جک داو» به مجلس حرب توسل ورزید و هفتد ها را در جلال آباد به مناقشات نامطلوب «برویم یا نرویم» ضایع نمود. در مجلس اولي بسياري از افسران طرفدار بازگشت بسوي کابل بودند و سيل که زن و دخترش هنوز در کابل بود ترجیح شخصی خود را که بدان طرف او را مي کشاند احساس مي کرد. بقرار گفته دیوراند بعضي از لایق ترین افسران دران غند طرفدار این راه بودند که در رأس همه آنها براد فوت قرار داشت. به قسمیکه بعدها هربرت ادواردز نوشت، این براي همیشه يك نکته اي مورد بحث خواهد ماند که - آیا سيل مي توانست برگردد یا نه. و اگر او باز هم مي گشت

آیا می توانست قشون کابل را نجات بدهد یا نه، ولی هیچ نباشد دو نفر در قشون سیل موجود بود که همه تفاوتها را بیان می آورد یکی آن هانری هاولاک که او نظم و روحیات زیر دستان الفنستون بیچاره را احیاء می کرد دیگرش جارج براد فوت بود که به حیث آخرین چاره جرأت آن را داشت تا قشون را با یک قاید مجهز بسازد).

چنانکه واقع شد نفوذ هاولاک بطور قاطع علیه پیشنهاد بازگشت بکار رفت. او دلیل می آورد که آنچه حقیقتاً اداره انگلیسی را در کابل تکان داده است فغانی جرأت اخلاقی کسانی است که در رأس قرار دارند، چطور کسی می تواند به یک اردو کمک کند که واضحاً نمی تواند و نمی خواهد به خود کمک نماید. باز هم چطور می تواند با یک خطر جدی مقابل باشد. این قشون مرکب از پنج تا شش هزار نفر با توپخانه خوب و صاحب یک ذخیره بزرگ جبهه خانه است باز گشت به کابل هم کار آسان نیست زیرا زمستان فرا رسیده و در معبرها برف می بارد. دسته سپاه سیل از حیث البسه بسیار محروم و بسیاری از ساز و برگ و تمام وسایل نقلیه خود را از دست داده بود. آن دسته محض برای سه محاربه جبهه خانه داشت در حالیکه ممکن بود برای هر هشت رفتاریکه روبرو باشد بجنگند. در اخیر هاولاک به سیل خاطر نشان نمود که آنها بیش از سه صد نفر زخمی و مریض بار دوش دارند و گذاشتن آنها در گندمک خواه با حمایه یا بدون حمایه ایلجاری افغان، مثل اینست که آنها را برای تباهی مطلق ترك بگوئیم.

این فهرست اعتراضات قوی پارلمان جک داو را قانع ساخت و تصمیم گرفته شد که نه تنها بدرخواست باز گشت به کابل توجه مبذول

نگردد بلکه بیشتر به جانب جلال آباد مارش شود. به این ترتیب چنانکه بعدها سیل تشریح نمود پایگاهی را تأسیس کردیم که قشون کابل اگر سعی نماید در آنجا انتقال نماید و يك زنجیر ارتباطات را با ولایات ما برقرار نمائیم.

سران غلزائی آن منطقه تا زمانیکه غند سیل در اردوگاه گندمک قرار داشتند يك دوستی مال اندیشانه نسبت به بریتانوی ها نشان میدادند. ولی همان روزیکه سیل به جانب جلال آباد مارش نمود آنها نقاب های شانرا از چهره بر انداختند. ایلجاری های افغان که وی در گندمک گذاشته بود، ناگهان علیه آمران بریتانوی شان قد علم و چهارونی را طعمه حریق کردند و جبه خانه را یکجا با چند نفر از رفقای سازشگر شان که نتوانسته بودند در موقع از آنجا خارج شوند، منفجر نمودند، حالا معبرهایی که در بین غند سیل و کابل واقع بود مسدود ساخته شده بود.

دو روز را در بر گرفت تا غند سیل از گندمک به جلال آباد برسد در راه به جنگهای برق آسا پرداخت. دنسی با يك عقب نشینی ساختگی قوای پیاده اش قبایل افغانی را بمیدان هموار کشانید و در آنجا آنها را توسط قوای سواره اش از بین برد.

بتاریخ سیزده نوامبر سیل جلال آباد را اشغال کرد و این خلاف توقع افغانان بود که تصور می کردند که او بجانب هندوستان حرکت خواهد کرد.

اشغال جلال آباد از طرف قشون سیل و سنگریندی آن از طرف انگلیسها خلاف موافقت نامه منعقد شده در کابل بود. همین اقدام و دیگر اقدامات از همین قبیل سبب تشویش افغانها و وقوف بر نیات سوء قشون

بریتانوی گردیده بود باعث شد زعمای افغان مرتباً به قشون الفنستون خاطر نشان کنند که قشون مذکور تا زمانی که قوای سیل از جلال آباد خارج نشده است، از تیزین پیشتر نروند. افغانها در گذشته دیده بودند که مکناتن تا جائیکه امکان داشت در فکر توطئه و تخطی از موافقتنامه منعقد بود و حالا نیز قشون سیل جلال آباد را اشغال و قراریکه خودش بیان داشته بود آنرا برای استقرار قشون کابل استحکام بندی نموده بود (جای تعجب است که اکثر مؤلفان و راویان داستان عقب نشینی قوای انگلیس از کابل این تخطی خطیر و سوء نیت قشون استعماری را نادیده گرفته و پیهم راجع به عهد شکنی افغانان که از وطن خود دفاع میکردند سخن گفته اند. در حالیکه افغانها نگران بودند قشون شکست خورده بریتانوی از کابل در جلال آباد برسد و بار دیگر «پس از سپری شدن زمستان و تنظیم قوا دوباره به کابل بتازد»).

شهر به حیث يك قلعه جنگي چیزی قابل تذکر نداشت. هاریلاک نوشت: «دیوارهای جلال آباد در وضعی بودند که از امکانات دفاع آن باید ناامید می بودیم، طرح محیط آن تا حد ممکن بد بود به استثنای چند صد یارد پناه دیوارها بیش از دو فتن بلندی نداشتند و آنقدر خاکروبه و مزبلات در آنجا انداخته شده بود که جاده های که بطرف روستا میرفت از فراز آن می گذشت. هاریلاک گفت مردم شهر بی علاقه بودند و تمام حصار توسط قلعه های کهنه، دیوارها، مساجد، مقابر و باغات محاط شده بود که از آنها در فاصله بیست تا سی یارد آتش کردن بر چهارونی صورت پذیر بود».

براد فوت فوراً برای اصلاح این احوال دست به کار شد و کار تحت

قیادت خستگی ناپذیر او فعالانه پیش رفت. روزهای او در نظارت از کار تعمیر تحکیمات سپری می شد و شبهایش به کشیدن نقشه ها و حسابات می گذشت. برج ها دوباره تعمیر یافت و میدانهای آتش باری صاف گردید و نتیجه آن شد که توده ای از خرابه های غیر قابل دفاع مثل اینکه بوسیله يك گرز طلسم به قلعه جنگی مستحکم تبدیل شد به استثنای اینکه سلاحهای ثقیل تخریب کننده بکار رود در عین حال مکرر خود را سرگرم جمع آوری آذوقه نمود و بزودی آذوقه يك ماهه گرد آوری شد. درین وقت که افغانها شروع به محاصره شهر جلال آباد از نزدیک نمودند قشون سیل بر آنها هجوم برد و آنها را در يك جنگ سریع شکست داد. در شروع این جنگ یکی از سرانوازان دشمن (مجاهدین) که بالای تپه ای ایستاده بود باوجود باران گلوله ها که از سر او میگذشت و مستقیماً هدف قرار داده می شد دست از نواختن بر نداشت، سرانواز بدون آسیب نجات یافت. با آنکه این موضوع باعث مطایبه و شوخی در بین قطعه شماره سیزده شده بود ولی به پاس شجاعت وی آن تپه را بنام (تپه سرعواز) نامگذاری کردند.

محاربه تپه سرانواز روحیات افراد سیل را تقویه نمود. آنها با سهولت دشمن (مجاهدین) را نابود کرده برای خود آذوقه انباشته و يك قلعه جنگی از هیچ برای خود ساخته بودند برای شان مشکل بود افواها تیرا که از کابل موصلت میکرد پذیرند. الفنستون در کابل سه چند آنها قوت داشت. چهاونی در اختیار اردو بود و صاحب ذخایر کافی بودند. پس چطور شده بود که او بار دیگر به سیل نوشته بود: «این بار بزبان فرانسوی بخاطر محرمیت تحریر» که: «مخاطرات به حد نهایی

رسیده است» الفنتون یکبار دیگر از سیل درخواست کرده بود تا برای نجات آنها بر گردد ولی باز هم همان شرط موجود بود «در صورتیکه بیماران و زخمیان در امن نزد دوستان شان سیکها مانده شده بتوانند». سیل جواب داد که تمام سامان آلات اردوگاه او از بین رفته، بیش از سه صد نفر بیمار و زخمی دارد و بیشتر ازین يك دیپوی آذوقه در بین راه موجود نیست و گذشته ازین، وسایل حمل و نقل او توان حمل يك روزه آذوقه را ندازد». او متیقین بود که میتواندست باز گردد مگر می گفت: حتی اگر بقایای سپاه من بکابل میرسید: «چنانکه بمن گفته شده بود» قشون کابل را بدون وسیله معیشت در چهاونی می یافت. در تحت این اوضاع توجه به عزت و علاقه حکومت من، مرا وادار ساخت تا پلان خود را که قبلاً ساخته بودم و این محل را در يك حالت دفاعی قرار داده بودم تعقیب نمائیم و اگر ممکن باشد آترا تا زمانی محافظه کنم که قوای کابل بطرف من عقب نشینی کند یا کمک از پشاور و یا هند برسد».

بنا بر آن سیل محکم در جلال آباد نشست و هنگامیکه در شروع دسامبر افغانها دوباره در نزدیکی حصار او جمع شدند دنی یکبار دیگر بر آنها حمله کرد و بدون دادن يك نفر تلفات و عدهء زیاد مجاهدین را کشت. بار دیگر روحیات سپاه او تقویه شد ولی اخباریکه درین وقت در بین دره ها شنیده میشد قسماً افراه و قسماً پیغامهایی بود که توسط قاصدهای بی نام و گذشته از سر میرسید و فوق العاده نا آرام کننده بود. در هفدهم دسامبر قشون جلال آباد اطلاعی گرفتند که افسران بریتانوی در کابل با دشمن (مجاهدین) بیک موافقه رسیده و به تخلیه اجباری کشور تن در داده اند. هاولاک نوشت: «بدون شك علایمی وجود دارد که چیز

فوق العاده رخ داده است. اگر قراردادی صورت گرفته باشد افغانها به آن عمل نخواهند کرد و قشون ما در معبرها مورد حمله قرار خواهند گرفت، ولی هرچه نتیجه این مجادله باشد این وظیفه ماست تا در عقب دیوارهای جلال آباد بفریم تا اینکه کشور را ترك نمائیم.

(هاویلاک درین گفتار خود نسبت بدیگر مسئولان سفارت و قشون انگلیس در افغانستان درباره عدم ترك افغانستان بی پرده تر سخن گفته است).

« مترجم »

براد فوت تبصره کرد که این بی خردی قشون بریتانوی در کابل خواهد بود که پیمان تسلیم را قبول نماید «دشمن (مجاهدین) قشون ما را در معبرها فریب میدهند و درحالیکه سوار بر اسپان از گرسنگی و سردی بمیرند بر آنها حمله خواهند کرد تفنگهای شان را گرفته میگذارند از گرسنگی بمیرند یا افراد را که بخاطر نداشتن خوراک، پناهگاه یا هیزم از پا در آمده اند خواهند کشت».

بتاریخ دوم جنوری سیلی تائید بدترین هراس خود را دریافت داشت. این تائید بشکل نامه ای از پاتنجر به مکریکور که بروز عید عیسوی (گرسمن) نوشته شده بود رسید.

پاتنجر نوشت: «عزیزم مکریکور، ما درینجا خیط های مضحك غم انگیز یا بهتر بگویم تراژیدی داشته ایم. مکناتن را برای يك کنفرانس احضار کردند و کشته شد» ما باساس آنچه او درباره تخلیه این کشور رفتار می نمود تعاطی شرایط نمودیم ولی بالاخره مسایل حل نشد. بهرحال ما باید فردا یا پس فردا بطرف جلال آباد عقب نشینی کنیم، درین وضع

آشفته، کشور، ممکن است متوقع مخالفت در راه باشیم و امکان دارد بیشتر از ناحیه سردی و گرسنگی آسیب ببینیم زیرا ما متوقع دریافت هیچ وسیله ای برای حمل خیمه ها و اشیای زاید نمی باشیم.»

چند روز بعدتر نامه، دیگری از پاتنجر که بفرانسوی بخاطر امنیت بیشتر تحریر شده بود مواصلت کرد.

همچنان او بخاطر همین دلیل بصورت استثنائی به الفبای یونانی امضاء کرده بود این نامه چنین بود:

«موقعیت ما بیش از پیش متضمن تهلکه میشود» او نوشت خوانین همه نوع بهانه ها برای تأخیر حرکت الفنستون مییابند و وعده های آنها بی ارزش است بنا بر آن هر امری که شاید از جانب مکناتن بمقصد تخلیه جلال آباد برسد نادیده گرفته شود و سیل باید استوار در جای خود باقی بماند تا زمانیکه هدایت مزید را می گیرد. این نامه باید قبل از نامه ما قبل تحریر شده باشد ولی دیر تر از آن به جلال آباد رسیده بود. زیرا در نامه مذکور از مکناتن تذکر رفته در حالیکه در نامه ما قبل از کشته شدن مکناتن اطلاع داده شده بود.

(این نامه، پاتنجر که با تمام احتیاط و محرمیت به فرانسوی تحریر و بحروف یونانی امضاء شده بود شاهد دیگری از عدم صداقت مکناتن در اجرای موافقت نامه، کابل از طرف قشون اشغالی است. در آن زمان برتانویان در مدرسه یونانی می آموختند و آناتکه به امور بین المللی سروکار داشتند فرانسوی می آموختند. پاتنجر ازین در هراس بود که یکی از هندیان که بدست افغانان باشد پیام انگلیسی را خوانده برای افغانان ترجمه کند.)

« مترجم »